

به مملکتتون خدمت کنید

دکتر محمد علی مجتهدی



دکتر محمد علی مجتهدی

به مملکتتون خدمت کنید

به خواستاری
مینا میکرده

تهیه کننده و مدیر پروژه

نادر قادسی

گردآوری

سورنا امیری



تمامی حقوق این اثر برای آقای نادر قادسی - تهیه کننده و مدیر پروژه - محفوظ است.
و هرگونه استفاده تجاری از متن این اثر یا تکثیر آن و استفاده از نقاشی روی جلد و طرح های داخل، چه کلی و چه جزئی،
به هر صورت - چاپ و فتوکپی و صوت و تصویر و انتشار الکترونیکی - بدون اجازه کتبی آقای نادر قادسی ممنوع است.

تألیف و تدوین نادر قادسی طرح و تصویر نادر قادسی



نشر لای
(وابسته به انتشارات اسین الفنون)

به مملکتتون خدمت کنید

دکتر محمدعلی مجتهدی

نادر قادسی

آرنا بالفکر، بهرام رهبری

سورنا امیری، پروانه خادمی

ساله شریفی

تایستان ۱۳۰۰

کارگاه گرافیک میج

زهرا محمودی

همی سیجودی

صنوبر

رفوف

۷ ۸ ۷۱۳۲ ۶۷۲ ۹۷۸

luokpublication

نویسنده

تهیه کننده و مدیر پروژه

مشارکت طرح

ویراستار

طرح روی جلد

چاپ اول، ۱۵۰۰ نسخه

لایه هنری و فنی

تصاویر

ناظر چاپ

چاپ

صحافی

شابک

انتشارات اسین الفنون

تهران، خیابان مجاهدین اسلام،

کوی بهنام، تقاطع ولیعصر، شماره ۲۲

۰۲۱-۷۷۵۳۱۳۱۰



فهرست

۱۳	بخش اول: شرح زندگانی
۱۵	زندگی نامه خودنوشت
۴۳	تقریرات در مصاحبه ها
۱۵۹	بخش دوم: تاریخچه دبیرستان البرز
۱۸۳	بخش سوم: درباره دکتر محمدعلی مجتهدی
۱۸۵	زین العابدین مؤتمن
۱۹۱	حسن فاتح
۱۹۷	فرخ امیرفریار
۱۹۹	بخش چهارم: تصاویر و اسناد و عکس ها
۲۱۵	بخش پنجم: منابع
۲۱۹	بخش ششم: نمایه



دکتر محمد علی مجتهدی ۱۲۸۷-۱۳۷۶



سال‌های سال بود که یادداشت‌های دکتر محمدعلی مجتهدی - پدر همسر - نزد من امانت بود. همسر مرحوم، پرویز مجتهدی، احترام بسیاری برای پدر خود قائل بود و آرزو داشت که این یادداشت‌ها منتشر شود. متأسفانه بیماری معالشی نداد و سروسامان دادن به این یادداشت‌ها دغدغه من شد. تا این‌که با آقای نادر قادسی - از البرزی‌های پرشور - آشنا شدم که علاقه و انگیزه زیادی برای انتشار این دست‌نوشته‌ها نشان دادند که حاصل آن کتابی است که تقدیم‌تان می‌شود.

مینامیکده

در تهیه این کتاب به متن اصلی دست نوشته ها وفادار مانده ایم؛ نه چیزی به آن افزوده ایم و نه چیزی از آن کاسته ایم. فقط برای آشنایی بیشتر خوانندگان، تاریخچه کوتاهی از دبیرستان البرز پیش از دکتر مجتهدی، قسمت هایی از مصاحبه ایشان با حبیب لاجوردی از پروژه تاریخ شفاهی و نظر برخی از معاصرین ایشان را در انتها نقل کرده ایم.

صمیمانه امیدواریم با کمک همه علاقمندان به تاریخ آموزش و پرورش در ایران، در مجلدات بعدی مجموعه، به تأثیر البرز دکتر مجتهدی در تاریخ معاصر ایران به نحو شایسته ای بپردازیم. همه پاورقی ها (*) از ویراستار است.



مدیر اجرایی پروژه برخورد فرض می داند از تمام کسانی که در مراحل مختلف اصلاح متن و چاپ و انتشار همراهی کردند و مشاوره دادند تشکر و قدردانی کند.
(بدون اولویت و به ترتیب حروف الفبا)

امیری، سورنا	شریفی، پرویز
ارشادی فر، مهران	شهریر، مانی
اشتری، بهزاد	شیخ الاسلامی، زاهد
اقوامی، عباس	صادقی آزاد، انوشه
بافکر، آرنا	صالحی نیا، حمیدرضا
بیگلری، محمد	طیب زاده نوری، محمد رضا
بهراد، مهرجو	کیان مهر، محمد رضا
بهرادی، فرهاد	محمودی، زهره
خضوعی، آرش	مرتضوی، محمد رضا
رهبری، پدram	مؤتمنی، هادی
راغبی، حمید	واشویی، محمد

بخش اول
شرح زندگانی

حالات غیر معمولی

[illegible]

Fig. 10. 10-11-48



من در اول مهر ۱۲۸۷ شمسی، مطابق با ۲۳ سپتامبر ۱۹۰۸ میلادی در لاهیجان به دنیا آمدم. پدرم مالک دوده بود و با اجاره آن دوده زندگی می‌گذراند. در نزدیکی های لاهیجان پدرم مقداری زمین داشت که به من و خواهرم منتقل کرده بود؛ در قسمتی از این زمین ها یک باغ چای وجود داشت. من و خواهرم از یک مادر هستیم و مادرم از قرار معلوم در زمان زایمان خواهرم فوت کرده بود. اختلاف سن من با خواهرم دو سال است. بعد از فوت مادرم، پدرم زن دیگری گرفت که از او یک خواهر دارم. نامادریم نمی‌دانم در چه موقع و به چه علت فوت کرد.

پس از دوره طفولیت شش ساله، در مهرماه ۱۲۹۳ برای تحصیل به دبستان حقیقت، تنها دبستان شهرستان لاهیجان رفتم و در سال اول نام‌نویسی کردم. دبستان حقیقت را مالکان لاهیجان تأسیس کرده بودند و مخارج دبستان توسط آن‌ها تأمین می‌شد. در آن زمان دبستان به اندازه

کافی وجود نداشت و اغلب مکتب‌خانه بود که به وسیله یک نفر زن یا مرد اداره می‌شد که تنها خواندن و نوشتن یاد می‌دادند. دبیرستان نیز اصلاً وجود نداشت؛ مگر در تهران که آن هم تعداد یک یا دو دبیرستان بیش نبود.

معلمان دبستان حقیقت که دارای معلومات کمی بودند، خواندن، نوشتن و حساب کردن به بچه‌ها می‌آموختند. همچنین در این دبستان روسی و عربی (مدارج العراقه)* هم تدریس می‌شد.

دبستان حقیقت در آن زمان در محلی بسیار وسیع ساخته شده بود و به حدی مجهز به وسایل ورزشی بود که من وقتی در سال ۱۳۱۸-۱۳۱۹ پس از اتمام تحصیلات متوسطه و تحصیلات عالی به دانشکده افسری برای انجام خدمت نظام وظیفه رفته بودم، به آن اندازه تجهیزات ورزشی ندیدم. مالکان لاهیجان طوری این دبستان را مجهز کرده بودند که نظیر نداشت.

زمانی مرا به دبستان بردند و نام‌نویسی کردند که ۱۹۱۴ میلادی بود و جنگ جهانی اول در شرف آغاز بود. وقتی که در سال سوم دبستان بودم، در روسیه انقلاب شد. سه سال بعد وقتی در سال ششم دبستان بودم، روس‌ها گیلان، مازندران و خراسان را تصرف کرده بودند و میرزا کوچک خان به کمک روس‌ها جنگل ماسوله و اطراف آن را در اشغال داشت. در همین سال بود که پدرم زن دیگری گرفت. این نامادری دوم زن خوبی نبود و زندگی پدرم را به کلی فلج کرده بود و ضررهای فراوانی به او وارد می‌ساخت. آن زمان بسیار هرج و مرج بود و امنیتی وجود نداشت. گاهی قزاق‌های ارتش ایران افراد میرزا کوچک خان را عقب می‌راندند و گاهی به عکس. در آن دوره سربازان روسی و احسان‌الله خان و خالوقربان در جنگ با قزاق‌های ایران شرکت داشتند.

چون شمال ایران به اشغال روس‌ها درآمده بود، مالکین بزرگ شهر

* منظور از مدارج العراقه «مدارج القرائه» است که از کتب اصلی آموزش زبان عربی در دوران قاجار بود. نام کامل کتاب «مدارج القرائه و هواسلوب مستحدث لتسهيل تعليم القرائه» است.

از گیلان به تهران فرار کرده بودند؛ بنابراین کسی نبود تا مخارج دبستان را پرداخت کند، در نتیجه دبستان حقیقت لاهیجان مختل* شد. در سال ۱۲۹۹ کلاس ششم دبستان را بدون گرفتن تصدیق نامه قبولی، ترک کردم.

پس از اتمام دبستان، مرحوم پدرم تا مهر ۱۳۰۴ شمسی مطابق ۱۹۲۵ میلادی به من اجازه نداد برای ادامه تحصیل و شروع تحصیلات متوسطه به تهران بروم و مدت چهار سال تمام در لاهیجان بیکاریا به کارهای موقت مشغول بودم. چون زندگی داخلی پدرم از لحاظ اقتصادی درست اداره نمی شد، پدرم مبالغ زیادی مقروض گشت و خشکسالی و عدم محصول برنج هم مزید بر علت شد؛ طوری که اگر از پدرم پول توجیبی می خواستم نداشت تا بدهد؛ می گفت: برو کار کن.

من هم به وسیله ای در اداره ای که پیله خشک می کردند و متخصصان خارجی دایر کرده بودند، به عنوان کارمند استخدام شدم و آن وقت چهارده ساله بودم و به من ماهی پانزده تومان می دادند. چون طفل بودم نمی دانستم با این پول چکار بکنم. چند ماهی در این کارخانه پیله خشک کنی کار کردم تا اینکه فصل پیله خشک کنی تمام شد و من بیکار شدم.

در اداره دارایی لاهیجان دوستی داشتم. آن دوست برای من کاری در اداره دارایی درست کرد و ماهی ده یا دوازده تومان حقوق داشتم (حقوق ماه اول را به عنوان مزد، خود او برداشت کرد). من مأمور وصول عوارض راه بودم و اسب هایی که از ده بار می آوردند و یا گاو هایی که ذغال می آوردند می بایستی هر اسب یا گاو، ده شاهی به عنوان عوارض، در مقابل قبض بپردازند. یک سال به این منوال گذشت. درآمد ماهیانه، پول توجیبی و گاهی لباس من تأمین بود. این کار را هم رها کردم. چند مدت برای یاد گرفتن روش تجارت، پدرم مرا شاگرد حجره تاجری کرد تا

اینکه به فکر افتادم که این کار هم درست نیست و آسایش ندارد و تأمین ندارد، به علاوه پسر دایی هایم از سال ۱۳۰۰ جهت تحصیل به تهران آمده بودند. من هم به فکر افتادم که جهت تحصیل به تهران بروم؛ اما به علت ترک تحصیل و اغتشاش، از گرفتن گواهینامه ششم ابتدایی محروم بودم. موضوع را با پدرم مطرح کردم، او موافقت کرد و برای مقدمات کار و یادآوری مطالبی که در ابتدایی خوانده بودم، معلمی برای من گرفت که حساب و هندسه به من می آموخت. بالاخره در شهریور ۱۳۰۴ شمسی در سن هفده سالگی پدرم اجازه داد به اتفاق دو پسر دایی ام که در سال چهارم دوره متوسطه دارالفنون مشغول تحصیل بودند، به تهران عزیمت کنم و در یکی از مدارس متوسطه تهران مشغول تحصیل شوم.

در تابستان ۱۳۰۴ جهت تحصیل به تهران آمدم و در منزلی که پسر دایی هایم با ماهی هشت تومان در خیابان جلیل آباد کوچه روغنی ها کرایه کرده بودند، منزل کردم. لاله مشترکی به نام حسین لاله آقا داشتیم. این حسین، سیاه و از نژاد آفریقایی ها بود که در منزل دایی ام بود و وقتی که پسر دایی های من به تهران آمدند، با آن ها جهت مراقبت به تهران آمد. حسین مراقب و آشپز ما سه نفر بود. چون دارای گواهینامه ابتدایی نبودم، به وسیله یکی از اقوام مرحوم آقا سید مهدی لاهیجی که عضو شورای عالی وزارت فرهنگ بود به آقای میرزا ابوالحسن فروغی برادر ذکاءالملک فروغی معروف که رئیس دبیرستان دارالمعلمین بود معرفی شدم و تعهد کردم قبل از اتمام سال اول متوسطه مزبور، امتحان ششم ابتدایی را بدهم. پس از ثبت نام در کلاس اول دارالمعلمین مرکزی که چهار سال بعد، یعنی در سال تحصیلی ۱۳۱۸ به دارالمعلمین تبدیل گشت، مشغول تحصیل شدم. دبیران برجسته و قاضی مثل مرحوم سید فخرالدین شادمان و مرحوم محمود خلیلی و امثال این ها در این کلاس تدریس می کردند. در آن تاریخ که تقریباً ۱۸ سال از سن من می گذشت، مطالب را خوب درک می کردم و مخصوصاً در حساب و هندسه بی رقیب بودم.

به اندازه‌ای مورد تشویق معلمان قرار گرفته بودم که مسئولان دارالمعلمین فراموش کردند من ششم ابتدایی ندارم. من امتحانات کلاس اول را با نمرات برجسته‌ای قبول شدم.

چون تعهد کرده بودم قبل از دادن امتحان مواد مختلف کلاس اول، امتحان ششم ابتدایی را بدهم و مهر ۱۳۰۵ شمسی به کلاس دوم می‌رفتم، به فکر افتادم امتحان ششم ابتدایی را به طور متفرقه بگذرانم و همین تصمیم را عملی کردم. وقتی امتحانات کتبی ششم ابتدایی انجام و شروع به امتحانات شفاهی کردند در جلسات امتحان شفاهی متوجه شدم که همان معلمان سال اول من به اتفاق معلمان دیگر که امتحان شفاهی را می‌گرفتند با دیدن من در امتحان شفاهی آثار تعجب در قیافه‌هایشان آشکار شده بود. خلاصه به این طریق گواهینامه ششم ابتدایی را بدست آوردم.

سال تحصیلی ۱۳۰۴-۱۳۰۵ که در کلاس اول بودم، سال بسیار سختی برای من بود. چون نامادریم مانع از آن بود که پدرم برای من پول بفرستد؛ قرار بود همراه مرتباً برای من پول بفرستد، ولی هرچند ماه مبلغی برای من می‌فرستادند که کافی نبود. از این جهت فوق العاده دچار زحمت بودم. پسردایی‌هایم از لحاظ خوراک نمی‌گذاشتند دچار زحمت باشم و من در اثر تشویق معلمان خوب درس می‌خواندم و این تشویق تحمل مرا در برابر مشکلات مالی زیاده‌تر می‌کرد. سال دوم را نیز بدین منوال گذراندم و کلاس سوم را با نمرات خیلی برجسته گذراندم و عازم لاهیجان شدم تا بتوانم به وضع مالی خود سروسامانی بدهم تا در تهران راحت باشم. در لاهیجان به پدرم پیشنهاد کردم اگر صلاح بداند، باغ چای متعلق به خود را بفروشم و وجه آن را جهت ادامه تحصیل با خود به تهران ببرم تا با فکر راحت به تحصیل خود ادامه دهم. این کار عملی گردید و باغ مزبور را به مبلغ قابل ملاحظه‌ای فروختم و با پول آن به تهران حرکت کردم تا هر ماهه از آن پول برداشت و خرج نمایم.

در سال‌های تحصیلی ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۸ کلاس‌های دوم و سوم و چهارم دبیرستان دارالمعلمین مرکزی را گذراندم. چون در سال تحصیلی بعد، ۱۳۰۹، دارالمعلمین مرکزی به دارالمعلمین حقیقی تبدیل شد و دانش‌سرای عالی نامیده شد، قبول شدگان سال چهارم دارالمعلمین را در مهرماه ۱۳۰۸ به دبیرستان شرف انتقال دادند. در آن زمان چهار دبیرستان در تهران بود که عبارت بود از: دارالفنون، دارالمعلمین مرکزی، ثروت و شرف. در سال ۱۳۰۸ به علت تبدیل دارالمعلمین مرکزی به دارالمعلمین تنها سه دبیرستان دارالفنون، ثروت و شرف باقی ماند.

چون معلم لیسانسیه در مملکت وجود نداشت، در این دبیرستان‌ها معلم‌هایی تدریس می‌کردند که بر اثر مطالعه شخصی مردانی بودند که در نهایت خوبی از عهده تدریس برمی‌آمدند و بسیار با وجدان و با شرف و فداکار بودند. در اثر کمبود معلم دبیرستان‌ها، دولت مجبور شده بود از فرانسه و غیر آن لیسانسیه استخدام کند. متأسفانه فقط چند نفر از آن‌ها خوب و باسواد و چند نفر به حدی بی‌سواد بودند که مورد ایراد دانش‌آموزان کلاس خود قرار می‌گرفتند. با ایجاد دانش‌سرای عالی هم، معلم‌هایی از فرانسه استخدام شدند، تا در دانش‌سرای عالی دبیران لیسانسیه برای دبیرستان‌های تهران و شهرستان‌ها، که روزه روز داوطلبان ورود به این مدارس نیز زیاد می‌شد، تربیت نمایند.

در آن زمان دانشکده پزشکی، دندانپزشکی و داروسازی و حقوق و علوم سیاسی در تهران وجود داشت که اکثر استادان آن‌ها ایرانیانی بودند فاضل، که تحصیلات عالی را در فرانسه، انگلستان و بلژیک انجام داده بودند. بقیه نیز از فرانسوی‌هایی بودند که تحصیلات عالی‌ه گذرانده بودند.

از مهرماه سال تحصیلی ۱۳۰۸-۱۳۰۹ در کلاس پنجم دبیرستان شرف به تحصیل خود ادامه دادم. دبیران این کلاس اغلب فرانسوی بودند. به جز معلم فارسی، استاد بهمنیار که مردی شریف و بی‌اندازه

علاقمند بود، معلم فرانسه استاد دکتر قاسم زاده آذربایجانی که بعداً رئیس دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد که مردی بسیار باوجدان و باشرف بود و استاد شیمی، آقای دکتر وارطانیان که به زبان فرانسه تدریس می‌کرد و بعداً استاد دانشکده پزشکی شد و بعد یک آزمایشگاه در چهارراه یوسف‌آباد نزدیک کلپ لرامنه ایجاد کرد و در آنجا به تجزیه خون و ادرار مریض خانه‌ها مشغول شد. خلاصه به جز این سه نفر ایرانی بقیه فرانسوی بودند.

یکی از این فرانسوی‌ها دبیر مثلثات بود که بسیار بی‌سواد بود؛ ولی دبیر فیزیک و هندسه و جبر فرانسوی‌هایی باسواد بودند. یادم می‌آید با چند نفر از هم‌کلاسی‌ها نزد مرحوم حسن ذوقی که رئیس دبیرستان شرف بود رفتیم و شکایت از معلم مثلثات کردیم. او مرحوم دکتر محمود مهران که ناظم دبیرستان شرف بود و هنوز دکتر نشده بود و نامش محمود صادقی بود، مأمور کرد تا به طور فوق‌العاده از ساعت چهار بعد از ظهر برای ما مثلثات تدریس کند و این مرد شریف که بعداً مدیر کل و وزیر فرهنگ شد، چون در زمستان روزها کوتاه بود و تاریک می‌شد و برق عمومی در تهران نبود و دبیرستان شرف نیز برق نداشت، با چراغ نفتی به کلاس ما می‌آمد و مثلثات تدریس می‌کرد.

در همین سال [۱۳۰۷] یکی از پسردایی‌هایم به علت فراغ از تحصیل، در مسابقه اعزام محصلان به خارج، از طرف دولت شرکت کرد و قبول شد و به اروپا رفت و من تنها شدم. خوشبختانه دایی من به تهران آمد و منزلی خرید و من در آن منزل ساکن شدم. با این اتفاق زندگی داخلی من قدری سروصورت گرفت؛ ولی از اینکه مزاحم دایی خود بودم خیلی ناراحت بودم. مخصوصاً در سال ششم بیش از اندازه ناراحت بودم. تا اینکه به همین نحو سال چهارم و پنجم و ششم خود را با نمرات خوب گذراندم و در سال ۱۳۱۰ در امتحان مسابقه اعزام محصلان به خارج قبول شدم.

در دوره چهارم اعزام محصل به اروپا قبول شدم. طبق آن دولت از ۱۳۰۷ شروع به فرستادن دیپلمه‌های متوسطه، آن هم سالی صد نفر، برای کسب علم و دانش به طریق مسابقه برای اعزام اروپا و بیشتر به فرانسه کرده بود؛ تا پزشک و حقوقدان و اقتصاددان در مملکت فراهم کند و هفت سال ادامه داشت تا توانستند دانشگاه در تهران دائر کنند و دبیرستان‌ها دارای معلم‌هایی ایرانی شوند و جوانان را در متوسطه و عالی درست هدایت نمایند. در اثر این عمل ما دارای همه چیز شدیم و برای تدریس در مدارس عالی و متوسطه و در نتیجه ساخت ساختمان‌ها و جاده‌ها و صنایع در کشور محتاج خارجی نبودیم.

در سال ۱۳۱۰ من در مسابقه دوره چهارم شرکت کردم و قبول شدم؛ منتهی در رشته پزشکی! در صورتی که در تمام اوراق مسابقه نوشته بودم داوطلب معلمی ریاضی هستم. وقتی نام خود را در لیست قبول شدگان اعزام به خارجه در رشته پزشکی دیدم، به وزارت فرهنگ وقت رفتم و جستجو کردم تا مسئول این کار را شناختم؛ اجازه خواستم تا در این موضوع صحبت کنم. او مرحوم ابراهیم شمس‌آوری بود که از کارمندان با سابقه و با شرف و با وجدان وزارت فرهنگ بود؛ جریان را گفتم. فراموش نمی‌کنم، به من گفت: نمرات شما خوب بود، من شما را برای پزشکی نوشتم. معلمی مفید نیست من خودم سال‌هاست به وزارت فرهنگ خدمت می‌کنم، رئیس دبیرستان بوده‌ام، حالا هم شغل مهمی دارم، اما زندگی من مختل است. برو پزشک بشویم به مردم خدمت کن، هم زندگی راحتی داشته باش. گفتم: آقا شما خارجی‌ها را برای مملکت استخدام می‌کنید تا معلم داشته باشید، اکثر این خارجی‌ها بی‌سوادند؛ نمی‌توانند درست وظایفشان را انجام دهند. اگر باسواد بودند در مملکت خود می‌ماندند و به ایران نمی‌آمدند. من مدیون این مملکت هستم. مرا به خرج افراد این مملکت به خارج برای تکمیل تحصیلات می‌فرستند و مخارج دوره تحصیل مرا می‌پردازند. پس چرا معلم نشوم و به فرزند

آن کمک‌کنندگان کمک نکنم؟ عصبانی شد. فوری قلم را برداشت و پزشکی را قلم زد و نوشت «معلمی ریاضی».

پس از قبول شدن در دوره چهارم اعزام محصلان به اروپا، فکرم از لحاظ زندگی راحت شد؛ چون کلیه هزینه مراد دولت پرداخت می‌کرد. در شهریور ۱۳۱۰، یعنی سپتامبر ۱۹۳۱ عازم فرانسه شدم. برای عزیمت به پاریس، باید از تهران با اتومبیل به بندر پهلوی می‌رفتیم. شب در قزوین در گراند هتل خوابیدیم. صبح فردا به سمت رشت و بندر پهلوی در حرکت بودیم و شب در هتل‌های بندر پهلوی خوابیدیم تا فردای آن روز که با کشتی به بادکوبه رفتیم و یک شب در بادکوبه ماندیم و روز بعد با ترن به سمت ورشو لهستان و از ورشو به برلن و از آنجا به پاریس پس از یک هفته رسیدیم.

سرپرست محصلان در پاریس مرحوم اسمعیل مرآت مرد شریفی بود که پس از چندی سرپرستی، وزیر فرهنگ شد و به جای او آقای طائر رئیس حسابداری وزارت فرهنگ که اصلاً از اوضاع تعلیماتی اطلاعی نداشت، سرپرست شد. مرحوم اسمعیل مرآت به اندازه‌ای مراقب محصلان بود که آن‌هایی که موفق به تحصیلات حسابی شدند مدیون مراقبت جدی این مرد شریف بودند. مرحوم دکتر جواد آشتیانی هم به عنوان بازرس و پزشک با مسافرت به شهرستان‌های فرانسه از نزدیک به مشکلات فرد فرد دانشجویان رسیدگی می‌کرد. او بعداً استاد دانشکده پزشکی تهران شد و سال‌های متمادی رئیس سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی شد و در این مؤسسه خوب، با کمک مرحوم گل‌گلاب و مهندس فروغی و دکتر کاسمی در ده‌کوره‌های شهرستان‌ها درمانگاه می‌ساختند و پزشکان اثربشی را که دارای زن قابله بودند استخدام می‌کردند برای درمان مردم دهاتی و آنها را عازم این درمانگاه‌ها می‌کردند. مردم دهاتی را به طور مجانی معاینه و معالجه می‌کردند. خانم دکتر، زن‌های آن‌ها را اگر آبستن بودند به وسیله زایمان بدون خطر انجام می‌داد و تراخمی‌ها را مخصوصاً

در جنوب ایران به وسیله پرفسور شمس معالجه می‌کرد و همچنین کچل‌ها را درمان می‌کردند. طوری شد که اصلاً مرض کچلی و تراخم در مملکت ما از بین رفت. او برای فراهم کردن تکنیسین هنرستان دائر کرد و معلمان این هنرستان را از اتریش آورد. طوری که هنرستان سازمان اجتماعی شاهنشاهی تکنیسین‌های برجسته‌ای تربیت کرد.

اطلاعات من در مورد دکتر جواد آشتیانی در اثر آن به دست آمد که در زمان نخست‌وزیری شخصی برجسته و درست و خوشنام مرحوم دکتر محمد مصدق، روزی بنده را جناب دکتر مصدق احضار کرد و فرمود: من دو محل را باید بازرسی کنم و به شما پیشنهاد می‌کنم یکی را قبول کنید. دو محل عبارت بود از: یکی دانشگاه تهران و دومی سازمان اجتماعی شاهنشاهی. گفتم: جناب دکتر، من خودم استاد دانشگاه هستم و نمی‌توانم دانشگاه را بازرسی کنم، ولی در مورد سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی امر می‌فرمایید اطاعت می‌کنم؛ مشروط بر اینکه دو نفر حسابدار قسم خورده در اختیارم قرار دهید. در ادامه گفتم که: من هم راجع به وجوه لاتاری و چیزهای دیگر از این سازمان حرف‌های خوبی شنیده‌ام. این مرد بزرگ و خدمتگزار فوراً دستور داد دو نفر حسابرس از بانک ملی به من معرفی کردند. تمام دفاتر و اسناد این مؤسسه بزرگ در مدت سه ماه تابستان سال ۱۳۳۰ مورد بازرسی قرار گرفت. این مؤسسه ماهی پنج میلیون ریال در آن زمان از اداره املاک کمک می‌گرفت و شش ماه بود این کمک را در اثر بدبینی و بی‌پولی به آن‌ها نپرداخته بودند. رسیدگی کردیم و در این مدت به من ثابت شد این مؤسسه خیریه به جز خدمت به مردم کار خلافی نکرده است و واقعاً این درمانگاه‌ها را در ده‌های شهرستان‌های ایران ساخته است. اختیار هر درمانگاه به دست پزشکان اتریشی زن و مرد بود و آن‌ها به وسیله مترجم مردم را مداوا می‌کنند. این مؤسسه هنرستان کاملی دارد که تکنیسین‌های خوب تربیت می‌کند. داروهای مورد احتیاج را قبل از اینکه کارخانه داروسازی

در تهران ساخته شود، وارد می‌کند و دست یکی از برجسته‌ترین و درست‌ترین معلمان به نام گل‌گلاب است.

تمام ساختمان‌های درمانگاه تحت نظر مرد شریفی مانند مرحوم مهندس فروغی است و آقای دکتر کاسمی به عنوان معاون مرحوم دکتر آشتیانی از مردان خوشنام ایران این مؤسسه را اداره می‌کرد. تنها ایرادی که وارد می‌شد این بود که یکی، یک میلیون ریال به آقای پرفسور عدل قرض داده بودند تا وسایل جراحی وارد کند و ششصد هزار ریال به خانم ایران جهانبانی که به اتفاق شوهرش مدرسه دخترانه‌ای داشت که از بهترین مدارس دخترانه تهران بود قرض داده بودند تا ساختمانی برای مدرسه دخترانه اضافه کند. فقط این دو عمل انجام شده بود که از وظایف سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی نبود و وظیفه بانک بود، ولی در نهایت من با مطالعه اسناد متوجه شدم پرفسور یحیی عدل یکصد هزار تومان را پس داده بود. آن‌ها تمام کچل‌ها و تراخمی‌ها را معالجه کرده بودند و اسناد و بخشنامه‌ها نشان می‌داد که در ایران کودکان کچل و بیماران تراخمی بسیار کم شده‌اند.

بازرسی سه ماهه خود را که هر روز به جز جمعه - البته مجانی - انجام داده بودم، کامل کردم و درخواست وقت جهت رفتن نزد مرحوم دکتر مصدق را کردم و فوری احضار شدم. خدمتشان عرض کردم: من روز اول که خدمت رسیدم عرض کردم مردم به این سازمان خوش بین نیستند، حالا طبق این گزارش که خلاصه‌اش روی آن است عرض می‌کنم سازمانی به خوبی این سازمان در کشور ما وجود ندارد. علت اینکه روز اول ملاقات من بدین بودم آن بود که این سازمان بدون تبلیغ و بی سروصدا کارهای خوبی انجام می‌دهد که من و امثال من اصلاً هیچ اطلاعی نداشته و نداریم. از شما تمنا می‌کنم دستور دهید خلاصه گزارش بنده را چندین بار در رادیو بخوانند و در روزنامه‌ها بنویسند تا مردم نسبت به این سازمان بدبینی‌ها را از خود دور کنند و افراد خیر به این

سازمان کمک مالی کنند. دوم اینکه تمنا می‌کنم کمک ادارهٔ املاک را که شش ماه است به این سازمان پرداخت نشده است، امر فرمایید تا فوری پرداخت کنند.

مرحوم دکتر مصدق دستور اجرای هردو درخواستم را صادر فرمودند. من با تشکر فراوان مرخص شدم. خلاصهٔ مرحوم دکتر جواد آشتیانی چنین مرد شریفی بود و بازرس سرپرستی دانشجویان پاریس بود.

وقتی وارد پاریس شدیم، مرحوم مرآت عده‌ای از دانشجویان قبلی را، از جمله مرحوم دکتر منوچهر اقبال و دکتر اخوی پزشک و دیگران را مأمور کرد تا دسته‌های سه و چهار نفری از یکصد نفر جوانان تازه‌وارد را، در شهر پاریس بگردانند. آن‌ها برای تحصیل هردو نفر از یکصد نفر را به شهری از شهرهای فرانسه فرستادند. آن‌هایی که می‌خواستند پزشک شوند به طور آزاد برای خود اتاق تهیه کنند و برای نام‌نویسی در دانشکده‌های مختلف که قبلاً ادارهٔ سرپرستی اقدام کرده بود خود را معرفی کنند و آن‌هایی که می‌خواستند مهندس و یا معلم بشوند، برای تکمیل زبان و تکمیل معلومات برای انجام مسابقه و برنده شدن برای ورود به دانشکده‌های مهندسی یا نام‌نویسی در دانشکده علوم و ادبیات زبان فرانسه به مدت یک سال به دبیرستان‌های شبانه‌روزی بروند؛ چون در دورهٔ تحصیلی از لحاظ ریاضیات برجسته بودم، داوطلب تحصیل ریاضی برای معلمی گردیدم. سال اول در یکی از شهرهای فرانسه به نام کلرمون فران در یک دبیرستان برای یادگیری زبان پانسیون بودم و در کلاس‌های ریاضیات مخصوص مقدمات مورد لزوم دانشگاه را تحصیل می‌کردم.

این دبیرستان دارای حیاط کوچکی بود و دیوارهای بلند سیاه داشت؛ شهر کلرمون فران آب و هوایی بسیار سرد داشت. بیدار شدن در خوابگاه عمومی شبانه‌روزی در ساعت ۵/۵ صبح و به مدت نیم ساعت توالی، لباس پوشیدن و یک ساعت مطالعه قبل از خوردن صبحانه کار بسیار دشواری بود. ساعت هشت تا دوازده ظهر کلاس و از یک بعد از ظهر

تا چهار نیز سه ساعت درس بود و از ساعت پنج تا هشت شب مطالعه و پس از صرف شام ساعت نه خواب بود. خلاصه زندگی بسیار منظم بود و برای من دشوار بود؛ برای اینکه من در تهران شش سال آزاد بودم و هر وقت دلم نمی خواست درس بخوانم نمی خواندم، ولی در این پانسیون از اول اکتبر تا ۱۴ ژوئیه سال بعد می بایستی این برنامه را اجرا می کردم.

همکلاسی های من هم، افرادی بودند که از ده ها به شهر آمده بودند و تمام مخارج آن ها را دولت فرانسه می پرداخت. برای اینکه در امتحانات مسابقه قبول شده بودند و خود را برای تحصیلات عالی مجهز می کردند. فکر کنید که دولت فرانسه در آن تاریخ، هزینه تحصیل صد نفر در آن دبیرستان شبانه روزی را می پرداخت تا از بین آن ها یک یا دو یا چند نفر در مسابقات دانشکده های مهندسی شرکت کنند و موفق شوند و تبدیل به مهندسان عالی قدری در آینده شوند. در آن شهر یکصد نفر در کلاس من و بالاتر بودند و می بایستی دو یا سه و گاهی چهار سال در شبانه روزی دبیرستان بخورند و بخوابند تا مقدمات ورود خود به دانشکده های مهندسی و یا دانشکده های علوم را فراهم سازند. در هر شهری متناسب با جمعیت یک یا دو یا سه دبیرستان برای این کار بود. ارزیابی کنید در آن تاریخ چقدر هزینه برای جوانان مملکت در تمام خاک فرانسه وجود داشت تا در نهایت از بین یکصد نفر چند نفر موفق شوند.

به هر حال سال ۱۳۱۱ را به سختی در آن دبیرستان که در حقیقت برای من یک زندان بود، گذراندم. چون حق خروج از دبیرستان را به جز روزهای یکشنبه و پنجشنبه نداشتم، وقتی ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۲ شد نفس راحتی کشیدم و از قید شبانه روزی در آمدم. حال باید به دانشگاه می رفتم و در بیرون زندگی می کردم. در آن موقع از اداره سرپرستی به من ابلاغ شد تا به لیل که شهری در شمال غربی فرانسه است بروم و ترتیب نام نویسی من در دانشکده علوم لیل برای بدست آوردن لیسانس ریاضی فراهم شده است. در آخر تابستان، اواسط سپتامبر به لیل رفتم و خود را به دانشکده

علوم لیل معرفی کردم. همچنین اتاقی برای سکونت نزدیک دانشکده کرایه کردم و از اول نوامبر ۱۳۳۱ مشغول تحصیل شدم.

چون پالتو و لباس خوب و متناسب نداشتم، به مغازه‌ای جهت انتخاب پارچه پالتویی و لباسی مراجعه کردم و گفتم: پول آن را ندارم تا یک دفعه بپردازم. صاحب مغازه حاضر شد پالتو و یک دست کت و شلوار برای من روی پارچه انتخابی بدوزد و پول آن را به اقساط بگیرد؛ و همین‌طور هم شد. خیاط مرا نمی‌شناخت، ولی این کار را کرد و من هم اقساط آن را مرتباً پرداخت کردم. بعداً چند نفر از ایرانی‌ها را هم به او معرفی کردم. یکی از آن‌ها مثل اینکه پول خیاط را نپرداخت و به ایران مراجعت [و] برگشت و این کار ایرانی باعث شد دیگران خیاط مزبور به هر کسی که ایرانی است بدین باشد، ولی من در تمام مدتی که در فرانسه بودم لباس‌های خود را از آن خیاط می‌گرفتم و مشکلی نداشتم.

سال اول یعنی در سال ۱۹۳۱-۱۹۳۲ در دانشکده علوم تصدیق ریاضیات عمومی را گرفتم و در سال دوم برای گرفتن دو تصدیق آنالیز و مکانیک نام‌نویسی کردم و در امتحانات این دو تصدیق مشکل، موفق نشدم و آن به دلیل آن بود که در شب امتحان مکانیک یکی از دوستان ایرانی از من کمک خواست که مشکلات او را در مسائل مکانیک مرتفع سازم؛ بنابراین شب قبل از امتحان چندین ساعت مسائل مکانیک را برای او حل کردم و توضیح دادم تا بفهمد. چون از چهار بعد از ظهر تا نیمی از شب برای او توضیح می‌دادم و دائماً حرف می‌زد، وقتی که تمام شد و او رفت، من نتوانستم در اثر تحریک اعصاب بخوابم و تا صبح بیدار ماندم و این بی‌خوابی باعث گردید که من نتوانم مسائل امتحان را حل کنم؛ در صورتی که رفیقم چون دائماً گوش داده بود و اعصاب او ناراحت نبود و به علاوه لیسانسیه ایران هم بود در مکانیک قبول شد و من خوشحال شدم که او قبول شده است.

در سال تحصیلی بعد، یعنی ۱۹۳۴-۱۹۳۵ هر دو تصدیق را

گذراندم و در مکانیک بین تمام قبول شدگان فرانسوی شاگرد اول شدم و مورد تشویق استادام قرار گرفتم. از طرف اداره سرپرستی هم مبلغ پانصد فرانک جایزه دریافت کردم. مرحوم اسمعیل مرآت ضمن فرستادن جایزه به من ابلاغ کرد که نام شما در دانشکده علوم پاریس به نام سوربن ثبت شده است و اول سال تحصیلی آتی باید در پاریس باشید و در اینجا ادامه تحصیل بدهید. در نتیجه به پاریس منتقل شدم و از اول نوامبر ۱۹۳۵ در سوربن به ادامه تحصیل پرداختم.

در سپتامبر ۱۹۳۵ به پاریس رفتم تا فوق لیسانس و رساله دکترا را در پاریس بگذرانم. بدین نحو سال تحصیلی ۱۹۳۵-۱۹۳۶ تصدیق مکانیک مایعات را گرفتم و سال های ۱۹۳۶-۱۹۳۷ و ۱۹۳۷-۱۹۳۸ ضمن تهیه رساله دکترا موفق به گذراندن آنالیز ریاضی عالی و آیرودینامیک و هیدرودینامیک شدم. ضمناً با یکی از برجسته ترین استادان ریاضی رساله ای تهیه کردم و رساله خود را در ژوئیه ۱۹۳۸، یعنی در سومین سال توقف در پاریس ارائه کردم و رساله من دولتی تشخیص داده شد و با درجه عالی مورد قبول اعضای ژوری قرار گرفت. بدین ترتیب من موفق به دریافت درجه دکترا دولتی در مکانیک شدم.

در سپتامبر ۱۹۳۸، یعنی به طور دقیق در ۲۶ شهریور ۱۳۱۷ به اتفاق همسر - که در سال آخر تحصیل با اجازه پدرم عروسی کرده بودم - پس از هشت سال تحصیل به سمت ایران حرکت کردم. با ترن از پاریس به برلن و از برلن به ورشو و از ورشو پس از سه یا چهار روز به بادکوبه رسیدم و با کشتی از بادکوبه در روز ۲۶ شهریور ۱۳۱۷ وارد بندر پهلوی شدم. در بندر پهلوی پدر و اقوام به استقبال آمده بودند. پس از صرف ناهار در گراند هتل بندر پهلوی، عازم لاهیجان شدیم و بعد از توقف سه روزه و دیدن فامیل، روز ۳ شهریور عازم تهران شدم. در منزل دایی خود منزل کردم تا منزلی مناسب خود کرایه نمایم.

پس از ملاقات با آقایانی مثل دکتر اسدالله آل بویه و دکتر عبدالله

شیبانی، در اول مهر ۱۳۱۷ خود را به دانشسرای عالی معرفی کردم و خدمت جناب دکتر عیسی صدیق که در آن زمان رئیس دانشسرای عالی بود رسیدم و آقایان همکارانم فوراً هفته‌ای هجده ساعت درس برای من تعیین کردند؛ چون استاد به قدر کافی وجود نداشت، در آن موقع آقای دکتر عبدالله شیبانی معاون دانشسرای عالی بود. از دوم مهرماه به کلاس درس رفتم و خلاصه سال تحصیلی ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ در دانشسرای عالی که در کوچه‌ای نزدیک مجلس شورای ملی بود مشغول تدریس بودم.

آخرماه مهر، تصور می‌کردم که حقوق من پرداخت می‌شود، اما خبری از حقوق نبود. با کسی صحبتی نکردم و نمی‌دانستم که باید خود من عقب تشریفات حقوق خود بروم یا خیر. آبان هم گذشت و خبری نشد. در آن تاریخ آپارتمانی با ماهی سیصد و پنجاه ریال که بیش از ثلث حقوق من بود کرایه کرده بودم و می‌بایستی کرایه و هزینه روزانه خود را بپردازم. در اوایل آذر به جناب دکتر صدیق رئیس دانشسرای عالی رجوع کردم و گفتم: دوماه است هفته‌ای هجده ساعت تدریس می‌کنم و از حقوق خبری نیست! آخر شما تصور نمی‌کنید در مقابل کار باید مزد داد؟ و من با یک زن خارجی در این شهر خرج دارم و باید کرایه خانه و هزینه روزانه خود را بپردازم؟

ایشان حسابدار و رئیس کارگزینی را خواستند و با تندی از آن‌ها بازخواست کردند که چرا تاکنون اقدامی نشده است. آن‌ها گفتند: باید در روزنامه‌ها اعلان بشود که دانشسرای عالی و دانشکده علوم احتیاج به یک دانشیار ریاضی دارد و کسانی که دکترا در رشته ریاضی دارند خود را معرفی کنند تا بین آن‌ها بهترین انتخاب شود. در صورتی که همه می‌دانستند غیر از من کس دیگری در آن تاریخ در ایران نبود. و پس از معرفی، مدارک به شورا بروند و مورد تصویب قرار گیرد و آن وقت ابلاغ صادر گردد. آقای دکتر صدیق گفتند: چرا تاکنون این عمل را انجام نداده‌اید؟ به هر حال در ماه آذر در روزنامه‌ها اعلان و چاپ شد. در اعلان یک ماه

مهلت تعیین کرده بودند تا افرادی که دارای دکترای ریاضی هستند خود را معرفی نمایند؛ پس از اتمام مهلت پرونده ازلحاظ تشریفات در اواسط دی کامل شد و در اوایل بهمن ماه به شورا رفت. خلاصه پنج ماه، مهر و آبان و آذر و دی و بهمن بنده بدون حقوق کار کردم و کرایه خانه و هزینه روزانه خود را به نحوی دشوار تأمین کردم. چرا که سزاوار نبود در سن سی سالگی به پدر بنویسم برای من که در دانشکده علوم و دانشسرای عالی مشغول تدریس هستم - و در آن زمان مقام مهمی بود - به منظور هزینه روزانه و کرایه منزل پول بفرستید.

پس از صدور ابلاغ حقوق یک ماه دیگر هم به تقاعد رفت. خلاصه اینکه شش ماه تمام مجانی کار کردم و نمی دانستم که با مزاحمت دیگران و رؤسا باید حق خود را بگیرم و کسی هم به فکر من نبود.

پس از پایان سال تحصیلی ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ در شهریور ماه خود را به دانشکده افسری جهت انجام خدمت و وظیفه معرفی کردم. به علت کمبود استاد ریاضی و تعطیل کلاس، وزیر فرهنگ وقت جناب آقای اسمعیل مرآت اصرار کردند تا خدمت و وظیفه را به تعویق اندازم، ولی فکر کردم باید این خدمت را انجام دهم و هرچه زودتر بهتر، پس به دانشکده افسری رفتم و مشغول خدمت شدم. مرحوم دکتر عیسی صدیق رئیس دانشسرای عالی و مرحوم اسمعیل مرآت به علت اینکه درس من در دانشسرای عالی تعطیل شد، ناراحت شدند. مرحوم مرآت این قضیه را به عرض رضاشاه رسانید. روزی در اوایل مهر ۱۳۱۸ رئیس دانشکده افسری تیمسار سرلشگریزدان پناه مرا احضار کردند و گفتند: چون دانشسرا استاد ندارد از طرف اعلیحضرت همایون امر شده است شما هفته ای دو روز به دانشسرای عالی بروید و تدریس کنید. برای اجرای این امریه دو روز در تمام مدت سال تحصیلی ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹، ساعت ۶ صبح پس از صرف صبحانه بالباس نظامی - چکمه و شمشیر - توپخانه از دانشکده افسری به دانشسرای عالی می رفتم و تدریس می کردم. تا اینکه

سال تحصیلی به اتمام رسید؛ البته چون مطالبه حق التدریس نکردم - نمی‌دانستم که باید مطالبه کنم - کسی به من حق التدریس پرداخت نکرد. من با ماهی «هفت ریال ونیم» حقوق دانشکده افسری می‌بایستی هزینه زن و بچه سه ماهه خود و کرایه خانه را پرداخت می‌کردم، حتی خردادماه در اردوی اقدسیه بودم، از آنجا با وجود نبودن وسایل نقلیه، پیاده از اقدسیه تا خیابان شمیران - با چکمه و مهمیز و لباس دانشکده افسری - می‌آمدم و از آنجا به وسیله‌ای خود را برای انجام وظایف به دانشسرای عالی می‌رساندم؛ البته به طور مجانی.

